هو العلیم

دعوت به راه خدا بر محوریّت حکمت و موعظهٔ حسنه

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۱

- مجلس سیزدهم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطانِ الرّجيم

بِسمِ الله الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى الله علَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم المصطفىٰ

محمّدٍ

و علَى أهل‌بيته الطّاهرينَ المعصومينَ

و اللّعنةُ علَى أعدائِهِم أجمعينَ

مقایسهٔ راه‌های طلب امور دنیوی و اخروی

اللَهمّ إنّی أجِدُ سُبُلَ المَطالِبِ إلیکَ مُشرَعَةً، و مَناهِلَ الرَّجاءِ إلیکَ مُترَعَةً، و الإستِعانةَ بفَضلِک لِمَن أمَّلَک مُباحَةً![1]

«خدایا، من راه‌های طلب، درخواست، استدعا و تقاضای به‌سوی تو را باز می‌یابم!»

مگر چند راه وجود دارد که حضرت سجّاد در اینجا می‌فرماید: «من راه‌های طلب را باز می‌بینم و بسته نمی‌بینم»؟!

در مسائل ظاهری و امور دنیوی راه‌ها مختلف است. من‌باب‌مثال اگر شخصی بخواهد نزد رئیس یک کشور یا رئیس یک دولت برود، راه عادی این

---

۱. مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

است که اوّل نامه و تقاضا بدهد[1] و بگوید برای چه می‌خواهد او را ببیند و برای چه می‌خواهد وقت ملاقات بگیرد؛ چون بالأخره وقت آنها ارزش دارد و انسان نباید وقت آنها را تلف کند! باید نامه‌ای بنویسد که من فلان مشکل را دارم؛ مثلاً گلّه‌ای دارم و گاوی از آن گم شده است و می‌خواهم به‌دنبال آن بگردم و ببینم که آیا در این دِه رفته یا در آن دِه رفته است و آیا کسی آن را گرفته است یا نه! یا گوسفندی داشتم و ماشینی با آن تصادف کرده است و امثال‌ذلک!

می‌گویند که اوّل باید نامهٔ خود را بدهی تا ببینیم که آیا اصلاً این نامه قابل عرضه شدن و اینکه به این تقاضا رسیدگی بشود هست یا نه؟! باید نامه‌ای نوشت و به دست پستچی یا دربان داد و یا داخل صندوق شکایات انداخت که دَم در هست. ـ اصلاً ما نمی‌دانیم کجا است و در کدام خیابان طهران است! از هیچ چیز خبر نداریم! ـ بعد آن نامه را به

---

[1] . البتّه من نمی‌دانم، اگر کسی این کار را انجام داده به ما هم یاد بدهد. گرچه إن‌شاءالله هیچ‌وقت گذر ما به آنجاها نمی‌افتد، ولی دانستن آن بد نیست.

شخصی می‌دهند تا بخواند و او به بالاتر و بالاتر بدهد تا اینکه به دست منشی یا مُنشیَه برسد و او هم به دست بالاتر برساند تا اینکه علیٰ‌کلّ‌حال ببینند که آیا قابل بررسی است یا نه؟! و آیا فرصت هست یا نه؟! و بعد مطالب طی بشود. معمولاً انسان با این کیفیّت کمتر به نتیجه می‌رسد و قرائن این مسئله را تأیید می‌کنند. این یک راه است!

یک راه دیگری هم هست که انسان میانبر بزند ـ حالا من راه‌های بعد از آن را نمی‌گویم ـ یکی از آن راه‌ها این است که اوّل انسان مدیر و مسئول آنجا را ببیند که مثلا همسایه یا پسر خالهٔ او است، و او هم با بالاتر و بالاتر صحبت کند. یک راه دیگر این است که انسان نزد نخست‌وزیر برود و از آن راه نامه و مطالب را به خدمت و به گوش رئیس برساند! یک راه میانبر دیگر هم داریم که انسان با پسر آن رئیس حکومت رفاقت داشته باشد، چون این پسر هر شب پدرش را می‌بیند و وقتی که شب پدر به خانه می‌آید، فوراً نامه را می‌دهد و می‌گوید: «این آقا نامه‌ای دارد، شما بخوانید و بررسی کنید.» نامه را می‌دهد و پدر هم که نمی‌تواند روی بچّه را زمین بگذارد، می‌گوید:

«به او بگویید که فردا ساعت فلان به اینجا بیاید!» اینها راه‌های مختلفی است برای اینکه انسان مطلب خود را به گوش مافوقش برساند.

ارتباط انسان با پروردگار تکوینی است، نه تشریعی و اعتباری!

حالا آیا قضیّهٔ خدا هم همین‌طور است؟! آیا راه خدا هم این‌قدر پیچ و کش و قوس دارد؟! آیا راه خدا هم این شخص و آن شخص دیدن دارد؟! آیا اینجا هم باید فلان آقا را ببینید و قبلاً وقت و فرصت بگیرید و آنها هم بگویند که بیشتر از پنج دقیقه ملاقات ممنوع است و نباید شش دقیقه بشود؟!

در جلسات قبل عرض کردیم که ارتباط انسان با پروردگار، ارتباط تکوینی است نه تشریعی![1] ارتباط و ربط تشریعی، ربط اعتباری است؛ و این ربط گاهی‌اوقات هست و گاهی‌اوقات نیست. مثلاً امروز منشی زید بن ارقم است، فردا او را تعویض می‌کنند و عمرو بن خالد منشی می‌شود، پس‌فردا عوض می‌شود و شخص دیگری جایگزین او می‌شود؛ امّا

---

[1] . همین کتاب، ص ۳۹۷ و ۴۲۱.

دربارهٔ پروردگار، راه انسان راه سرّ است و راه سرّ، دیگر حاجب و مانعی ندارد!

حالات امام سجّاد علیه السّلام در مناجات با پروردگار

أصمَعی حکایتی را از امام سجّاد علیه السّلام نقل می‌کند و می‌گوید:

در نیمه‌های شب وارد بیت‌الله و مسجدالحرام شدم. تا خواستم طواف کنم دیدم که صدای ناله و گریه‌ای از حجر اسماعیل می‌آید! نتوانستم طواف کنم. وارد حجر شدم تا اینکه ببینم این شخص کیست که در نیمه‌های شب دست در پردهٔ کعبه گرفته است و گریه و ناله می‌کند و خدا را می‌خواند و تضرّع و التماس می‌کند. جلو رفتم، دیدم جوانی است که موهای او تا زیر گوش او پایین آمده است و سیمایی دارد که وقتی نگاهم به چهرهٔ این جوان افتاد، اصلاً از خود بی‌خود شدم! من هم به کنار او رفتم و نشستم و دیدم با خدا راز و نیاز می‌کند و عرضه می‌دارد:
«**یا مَن قَصَدَهُ الآمِلونَ فَوَجَدوهُ مَوئلًا...**؛ ای کسی که آرزومندان و امیدواران، او را طلب می‌کنند و او را محلّی برای تقاضای خودشان می‌یابند... !»
همین‌طور این جوان شروع به این صحبت‌ها و راز و نیازها کرد و با خدا این دعا و مناجات‌ها را عرضه کرد و بعد اشعاری را خواند که مضمون اشعار این است: «ای کسی که در همهٔ اوقات باب رحمت و مغفرت و طلب تو باز است، الآن پادشاهان و حکّام و سلاطین در خانه‌ها و قصرهای خود آرمیده‌اند و بوّابان و حجّابی بر کنار درهای خودشان قرار داده‌اند؛ ولی ای خدا، باب تو در نیمه‌های شب هم باز است، درب خانهٔ تو همیشه برای کسانی که قصد دخول و ورود دارند باز است!»
یک مقدار شعر خواند و دوباره شروع به مناجات کرد و عرضه داشت: «ای کسی که دعوت مضطر را رد نمی‌کنی! ای کسی که حاجت حاجت‌مند را برآورده می‌کنی!» و بعد دوباره شروع به خواندن چند خط شعر کرد.

در این‌موقع دیدم که آن جوان از شدّت گریه با صَعقه[1] به روی زمین افتاد و حالت بی‌خودی به او دست داد! جلو رفتم و سر او را به دامن گرفتم و وقتی که نگاه کردم، دیدم علیّ بن الحسین حضرت سجّاد است! از این مسائل و مطالبی که اتّفاق افتاده بود و اینکه حضرت حالاتش را بیان کرده بود، طوری گریه‌ام گرفت که اشک من روی پیشانی آن حضرت ریخت و جاری شد. یک‌مرتبه حضرت چشمانشان را باز کردند و فرمودند: «تو چه کسی هستی؟» گفتم: «بنده و غلام شما اصمعی هستم.» فرمودند: «چه‌کار داشتی؟!» گفتم: «یا ابن‌رسول‌الله، این چه حالتی است که در شما می‌بینم؟! این چه تقاضایی است که شما می‌گویید؟! آخر خدا بهشت را به طفیل شما خلق کرده است و جهنّم را برای متمرّدین از شما قرار داده است!» حضرت فرمودند: «نه، این مطالب نیست! **إنّ الله خَلَقَ الجَنّةَ لمن أطاعَه و لو کان عبدًا حَبشیًا، و خلقَ النّار لمن عَصاه و لو کانَ سیّدًا قرشیًا!**»[2]

بهشت، ثمرهٔ اطاعت و حفظ ارتباط با خدا

در بهشت پارتی‌بازی نیست، بلکه خداوند بهشت را برای هر کسی که او را مطیع باشد خلق کرده است. در اینجا پسر رسول خدا و نوهٔ رسول

---

[1] . لغت‌نامهٔ دهخدا: «صعقه: بیهوش گردیدن.»

[2] . برگرفته از انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۹۲؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۱۴۲ و ۱۵۰ و ۱۵۱، با قدری اختلاف در مصادر.

خدا و پسر فلان امام و پسر ولیّ خدا موردقبول نیست؛ بلکه اطاعت انسان را به بهشت می‌برد، هر کس که می‌خواهد باشد و عصیان و گناه انسان را به جهنّم می‌برد، هر کس که می‌خواهد باشد: **«و لو کانَ سیّدًا قرشیًا!»**

حضرت این مطالب را برای چه می‌فرمایند؟! برای اینکه آن ربط و جنبهٔ تعلّقی بین انسان و پروردگار همیشه وجود دارد و نیمه‌های شب و نصف نهار و صبح‌دم و بین طلوع فجر و هنگام غروب و این حرف‌ها ندارد، بلکه در همهٔ اوقات این حالت ارتباط وجود دارد!

پس راه رسیدن به خدا یک راه بیشتر نیست: ﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِ﴾ .[1] می‌فرماید: ﴿سَبِيلِ رَبِّكَ﴾، نمی‌فرماید: «سُبُلِ ربّک»! ﴿فَإِذَا ٱلَّذِي بَيۡنَكَ وَبَيۡنَهُۥ عَدَٰوَةٞ كَأَنَّهُۥ وَلِيٌّ حَمِيمٞ﴾.[2]

---

[1] . سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۸۷:
«(ای پیغمبر،) بخوان به‌سوی راه پروردگارت با حکمت و موعظهٔ حسنه!»

[2] . سوره فصّلت (۴۱) آیه ۳۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۹۰:
«(تو ای پیغمبر، بدی را با نیکی که طریقهٔ بهتر است، از خود دور کن) که در این‌صورت همانا کسی که میان تو و او دشمنی است، گویا دوست صمیم

دعوت به راه خدا با موعظه و حکمت، نه با زور و چماق

با موعظه به راه پروردگارت دعوت کن، نه با چماق و دیلم و تفنگ! نه آقاجان! با موعظه و صحبت و دو دو تا چهار تا دعوت کن. این راه، راه پروردگار است و آیهٔ قرآن هم این را می‌فرماید و امام صادق هم این را به ما یاد داده است. آقاجان، بنشینید و صحبت کنید!

﴿بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِ﴾؛ حکمت یعنی مبانی محکم؛ نه خواب، نه شعر، نه‌اینکه چون مشهدی حسن دوغ‌فروش این را گفت پس من هم این کار را انجام بدهم! نه، اینها حکمت نیست؛ حکمت یعنی مبنای محکم!

﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا لُقۡمَٰنَ ٱلۡحِكۡمَةَ﴾ ؛[1] یعنی ما مبانی و اعتقادات محکم و غیر قابل نفوذی را به لقمان عطا کردیم، ما مبانی اخلاقی و سلوکی مُتقَن به لقمان دادیم. حکمت یعنی این! به حکیم هم

و مدافع و پاسدار حمیم تو می‌گردد.»

[1] . سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۲. سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۴۱: «و به‌تحقیق که ما به لقمان، حکمت آموختیم.»

از این نقطه‌نظر حکیم می‌گویند که مبانی فکری و سلوکی خودش را براساس برهان قرار می‌دهد. برهان عبارت است از قضیّه و قیاسی[1] که آن قیاس از دو قضیّه یا بیشتر از دو قضیّه مرکّب شده باشد که پایهٔ آن قضایا براساس بدیهیّات و ضروریّات است؛[2] یعنی دو دو تا چهار تا، نه‌اینکه دو دو تا چهار تا و نیم یا پنج تا! بر خلاف جدل، مغالطه، خطابه، شعر و امثال‌ذلک که اینها مقدّمات و قیاساتشان فرق می‌کند.[3]

فرق جدل و شعر با طریق برهان

انسان در بعضی از موارد که با بعضی از افراد صحبت می‌کند، یک‌دفعه طرف مقابل در بین حرف زدن به‌جای دلیل آوردن، شعر می‌خواند! شعر که دلیل نیست! شعر را شاعر برای خودش گفته است! مگر چون شعر است، مطلب و مسئله تمام

---

[1] . البتّه منظور از قیاس آن موردی نیست که در جلسات قبل از شخصی نقل کردم که می‌گفت: «این طیّاره‌ای که می‌رود برای فلان کشور است!»* آیا این برهان است؟! دیگر محکم‌تر از این نمی‌شود تصوّر کرد!

*. همین کتاب، ص ۳۲۰.

[2] . رجوع شود به الجوهر النّضید، ص ۱۹۹ ـ ۲۰۲.

[3] . رجوع شود به الجوهر النّضید، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۴ و ۲۷۷ ـ ۲۸۱ و ۲۹۹ ـ ۳۰۱.

است؟! نه‌خیر! حالا ما این شعر را تبدیل به نثر می‌کنیم. شما اگر وزن را از شعر بردارید و کلمات را عوض کنید نثر می‌شود؛ و اگر کلمات را در نثر جابه‌جا کنید، شعر می‌شود و با یکدیگر هیچ تفاوتی ندارد، إلاّ اینکه شعر أوقع فی النّفوس است و چون وزن موزونی دارد، جالب‌تر و جاذب‌تر است؛ امّا از نقطه‌نظر مبانی برهانی و صحّت و سقم در قضایا، شعر اصلاً جایگاهی ندارد!

﴿ٱدۡفَعۡ بِٱلَّتِی هِیَ أَحۡسَنُ﴾،[1] ﴿وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِی هِیَ أَحۡسَنُ﴾.[2] راه مجادله چیست؟ آن راهی که بهتر است! بنشینید و بگویید: «سلام علیکم، رفیق چطوری؟!»

ـ الحمدللّه!

ـ حال شما چطور است؟

ـ من خیلی خوبم!

با روی خندان؛ نه‌اینکه ابروها در هم برود و اخم

---

۱. سوره فصلت (۴۱) آیه ۳۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۹۰:
«تو ای پیغمبر، بدی را با نیکی که طریقهٔ بهتر است، از خود دور کن!»

۲. سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۸۷:
«و با آنان با طریقه‌ای که از همهٔ راه‌ها و طریقه‌ها نیکوتر است به مباحثه و مجادله در گفتار قیام کن!»

کند، انگار کشتی‌اش غرق شده است! بعد بگوید: «ساکت، این حرف‌ها چیست؟! بروید کنار! برو! بیا!»

آقا، بنشینید و درست صحبت کنید! دو روز دیگر، هم من و هم تو به جای دیگری می‌رویم و در آنجا به تمام کارهایی که در این دنیا انجام داده‌ایم می‌خندیم!

نقش‌برآب شدن تمام اعتبارات و تخیّلات در زندگی پس از دنیا

آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِی صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ﴾.[1] این مؤمنین و بندگان خدا و کسانی که خلاصه افراد خوب و پاکی هستند، ولی به‌واسطهٔ برخی از مسائل و کوته‌فکری‌ها و نسنجیدگی‌ها، بینشان یک مسائل و کدورت‌هایی هست، ما در روز قیامت این غِلّ را از قلب و سینهٔ آنها بیرون می‌کشیم و درمی‌آوریم؛ وقتی بیرون آوردیم، دیگر انگار نه انگار [کدورتی

---

[1] . سوره حجر (۱۵) آیه ۴۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۲۲:
«و ما هر گونه غِلّ و تنگی و کدورتی را از سینه‌های آنان بیرون کشیدیم که همه با هم برادر بوده و روبه‌روی یکدگر بر روی تخت‌هایی قرار دارند.»

بوده]، بلکه انگار اینها سالیان سال در دنیا با هم رفیق بوده‌اند و اصلاً بین آنها هیچ دعوا و برخوردی نبوده است، چون تمام برخوردها بر سر مسائل پوچ بوده و هیچ واقعیّتی نداشته است! [مسائلی از قبیل]: «تو چرا آن‌طور هستی و من چرا این‌طور هستم؟! و...» امّا وقتی آن و این در آن دنیا کنار برود، فقط خود انسان و او می‌ماند و همهٔ این اعتبارات و تخیّلات و تصوّرات در آنجا نقش بر آب می‌شود، حباب می‌شود، ﴿كَسَرَابِۢ بِقِيعَةٖ يَحۡسَبُهُ ٱلظَّمۡـَٔانُ مَآءً﴾[1] می‌شود! انسان در آنجا می‌یابد که تمام این کدورت‌ها سراب بوده است و به‌دنبال سراب رفته است.

البتّه درست است که قضیّه در آنجا روشن می‌شود؛ ولی چیزی که هست این است که دیگر عمرِ از بین رفته برگشت پیدا نمی‌کند! این را چه‌کار کنیم؟! درست است که ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم

---

[1] . سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:
«[و کسانی که کافر شده‌اند، اعمالشان] همچون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین هموارى قرار دارد، به‌طوری‌که شخص تشنه‌کام آن را آب گمان می‌نماید.»

مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ﴾؛ «ما آن غِل را از آنها بیرون می‌کشیم!» ولی ای بندهٔ خدا، تو در اینجا عمرت را در دعوا صرف کردی! خب به‌جای دعوا می‌خندیدی و به‌جای اینکه این‌قدر ذهنت را خراب کنی، لبخند می‌زدی! چون این عمر دیگر برنمی‌گردد، و این حسرت دارد!

بله، خدا با لطف و کرم خودش آن غلّ را از بین می‌برد، ولی آن چیزی را که از دست دادی نه‌خیر! [خداوند می‌فرماید]: ما دیگر این یکی را نصیبتان نمی‌کنیم! شما عمر خود را به این حرف‌ها گذراندی، شما وقت خود را به این حرف‌ها تلف کردی، شما سرمایه‌ات را در هویٰ و پوچ و مسائل اعتباریّات و تکثّرات گذراندی؛ این را که دیگر برنمی‌گردانیم! ولی بالأخره کینه‌ها و حقدها را بیرون می‌آوریم و این کارها را انجام می‌دهیم؛ امّا به‌قول مرحوم آقا، آدم زرنگ و رند این نیست که فقط به اینجا اکتفا کند!

«اللَهمّ إنّی أجِد سُبُل المَطالبِ إلیکَ مُشرَعةً!»

این عبارت‌های حضرت سجّاد خیلی معنا دارد! إن‌شاءالله دو سه جلسه‌ای در خدمت شما هستم و در

این رابطه مطالبی را عرض می‌کنم.

سفارش به نصیحت و موعظهٔ حسنه در قرآن و روایات

راه خدا راه موعظه است: ﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِ﴾. موعظه نباید با کتک باشد، موعظهٔ با کتک فایده‌ای ندارد! در یک روایت داریم: «**النُّصحُ عندَ المَلَإِ قَرعٌ**؛[1] نصیحت کردن در جمع، کوبیدن شخص است!» انسان باید رعایت این مسائل را داشته باشد! اگر در یک جمع کسی را نصیحت کند، آبرویش را برده است. البتّه بعضی از اوقات نیاز است، [ولی در هر صورت نصیحت کردن] جا دارد، راه دارد!

اثرگذاری نصیحت با کلام نیکو و نرم

یکی از خطبا که پیرمردی بود و الآن مرحوم شده است، می‌گفت:

> من در یک روز جمعه صبح زود در خیابان آبشار طهران درحال راه‌رفتن بودم. یکی از همین افرادی را دیدم که موقع صبح مفاتیح به دست می‌گیرند و به مسجد می‌روند و مثلاً دعای روز یک‌شنبه و زیارت عاشورا و امثال‌ذلک را یکی دو ساعت می‌خوانند و بعد هم عبا روی دوششان می‌اندازند و به منزل می‌آیند.[2] از

---

[1] . غرر الحکم، ص ۷۲۰؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۳۴۱، با قدری اختلاف در مصادر. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۶۲:
«چه‌بسا نصیحت در مقابل دیگران موجب سرشکستگی مخاطب و خرد شدن شخصیّت و از بین رفتن شئونات او گردد.»

۲. بالأخره سابق از این مؤمنین وجود داشتند، ولی الآن مانند این افراد کم شده است!

طرف مقابل هم یک زن می‌آمد و بنده‌خدا چادر هم به سر کرده بود، امّا درست و حسابی روی خود را نپوشانده بود. وقتی که به آنها رسیدم، دیدم که این شخص به آن زن بیچاره گفت: «ای خبیث، این صورت میمونت را بپوشان!» من وقتی نگاه کردم، دیدم نه‌تنها میمون نیست، بلکه خیلی هم قشنگ است! با خودم گفتم: «کجایش میمون است؟! عجب آدم بی‌سلیقهٔ نفهمی است!» آن زن هم گفت: «پس حالا که قرار است این صورت میمونم را نپوشانم، بگذار همه‌جا را نپوشانم!» چادر را از سرش درآورد و تا کرد و در کیفش گذاشت و گفت: «حالا خیالت راحت شد؟!» آن شخص هم از اینکه این زن خجالت نمی‌کشد عصبانی شد، رو کرد به من و گفت: «آقای فلان، آخرالزّمان شده است! او را نصیحت و نهی‌ازمنکر می‌کنیم، آن‌وقت او چه می‌گوید! حتّی چادرش را هم برداشته است!» من جلو رفتم و گفتم: «ای مردک خجالت بکش! صورت خودت میمون است! آیا این طرز نصیحت کردن است؟! بر فرض که این بیچاره صورتش پیدا بود، حالا که از بیخ چادرش را برداشت و در کیفش گذاشت! باید جلو بروی و درست بگویی که خانم محترم، آخر حیف نیست که چنین صورت و چهره‌ای را همه تماشا کنند؟! این چهره خاص است و برای شما است و خدا به شما داده است و... !»

باید با زبان خوب و نرم صحبت کرد، آن‌وقت او هم بیشتر می‌پوشاند. آخر نصیحت کردن هم راه دارد! [آیه می‌فرماید]: ﴿بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِ﴾، نه با چماق!

راه خدا، راه لینت است نه خشونت!

یک روز یک بندهٔ خدای دیگری که ایشان هم واعظ بود و مرحوم آقا در بعضی از ماه‌های رمضان در مسجد قائم او را دعوت می‌کردند[1] راجع به کیفیّت نصیحت کردن می‌گفت:

من در مکّه در حال احرام بودم. یک‌مرتبه دیدم که از طبقهٔ پایین صدای داد و بیداد بلند شده است و معلوم است که جنگ مغلوبه است؛ آن‌هم بین حاجی‌های مُحرِم! گفتم باید بروم و به داد آنها برسم! رفتم و دیدم که یک نفر مانند افراد قدّاره‌بند، یک حاجی بیچاره را روی زمین خوابانده است و چاقو را هم در دستش گرفته است و مردم هم جمع شده‌اند و او هم فحش می‌دهد؛ آن‌هم چه فحش‌هایی! به او گفتم: «می‌خواهی چه‌کار کنی؟!» او گفت: «حاج‌آقا، می‌خواهم او را آدم کنم!» من گفتم: «آقا، این‌طور که تو می‌خواهی او را آدم کنی، دیگر از او چیزی باقی نمی‌ماند!» او گفت: «به من فلان حرف را زده است، می‌خواهم او را آدم کنم!» حالا در حال احرام دارد فحش می‌دهد و می‌خواهد او را آدم کند! من گفتم: «اوّلاً اگر او یک حرف به تو گفت، تو هزار تا به او پس دادی؛ ثانیاً این‌طور که تو با او برخورد می‌کنی، خیال می‌کنم دیگر از حاجی چیزی نمی‌ماند که بخواهد نزد [خانواده‌اش] برگردد!»

خلاصه بعضی‌ها این‌طور امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند! علیٰ‌کلّ‌حال این کار صحیح

---

۱. الآن فوت کرده است، خدا رحمتش کند.

نیست.

راه خدا راه لینت است، نه راه خشونت! ﴿فَبِمَا رَحۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمۡ وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَ﴾.[1] یعنی تو به فضل الهی نرم شدی، خوش‌بیان و خوش‌خَلق و خوش‌خُلق شدی! با لینت و آرامش و نرمی با مردم برخورد می‌کنی، نه با توپ و تشر!

دأب و روش انسان‌های بی‌منطق و بی‌دلیل

این رفتارها برای کسی است که برهان ندارد! برای کسی است که چون زورش نمی‌رسد، به مردم پنبه می‌دهد و می‌گوید: «در گوشتان بگذارید تا اینکه وقتی محمّد قرآن می‌خواند صدای او را نشنوید!»[2] این رفتارها برای کسی است که بر سر پیغمبر سرگین خالی می‌کند![3] چرا؟ چون از عهدهٔ آیات قرآن برنمی‌آید! برای کسی است که بچّه‌ها را

---

[1] . سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۵۹. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۶۲:
«و به‌واسطهٔ بخشش و لطف الهی بود که با مشرکین به نرمی و رفتار نیکو برخورد می‌نمایی و اگر با درشتی و سختی و دلی سخت و غیر قابل انعطاف برخورد می‌نمودی، هرآینه از گرداگرد تو پراکنده می‌شدند و آزرده خاطر از پیش تو می‌رمیدند (و دیگر نصایح و کلمات معجزآسایت بر دل آنان مؤثّر نمی‌افتاد).»

[2] . رجوع شود به إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۸.

[3] . رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۴۴۹؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۲۵.

می‌فرستد تا پیغمبر را سنگ بزنند، به‌طوری‌که از پیشانی و پاهای پیغمبر خون جاری می‌شود![1] اینها برای افراد بی‌منطق و بی‌دلیل است، آدمی که دلیل داشته باشد دیگر سنگ برنمی‌دارد! آدمی که منطق داشته باشد دیگر فضولات حیوانات را بر سر پیغمبر خالی نمی‌کند! واقعاً چه جسارت‌هایی به پیغمبر کردند! خیلی عجیب است!

ناتوانی انسان در مقابل منطق خدا

خب شما هم بیایید و در مقابل آیات قرآن جواب بدهید! پیغمبر که دهان شما را نبسته است! اصلاً مگر پیغمبر چقدر زور دارد که بخواهد [با همهٔ اینها برخورد کند]؟! پیغمبر با صدای بلند اعلام می‌کند:

﴿قُل لَّئِنِ ٱجۡتَمَعَتِ ٱلۡإِنسُ وَٱلۡجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأۡتُواْ بِمِثۡلِ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لَا يَأۡتُونَ بِمِثۡلِهِۦ وَلَوۡ كَانَ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٖ ظَهِيرٗا﴾؛[2] «بگو اگر انس و جن جمع شوند که مانند این قرآن بیاورند، نمی‌توانند؛ حتّی اگر پشت به پشت هم کنند!»

چرا نمی‌توانند این کار را انجام بدهند؟ چون کلام، کلام منطقی است و پروردگار متعال پشت این کلام ایستاده است. مگر شما می‌توانید با خدا و منطق خدا در بیفتید؟! حتّی می‌فرماید: ﴿بِعَشۡرِ سُوَرٖ

---

[1] . رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۶۸.

[2] . سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۸.

مِّثۡلِهِۦ مُفۡتَرَيَٰتٖ﴾؛[1] ده تا سوره بیاورند! در یک آیهٔ دیگر داریم: ﴿فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِ﴾؛[2] اگر می‌توانند فقط یک سوره بیاورند، مثل سورهٔ فتح: ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ﴾،[3] ولی نمی‌توانند این کار را انجام بدهند! این منطق خدا است. حالا که منطق خدا این‌قدر روشن و واضح است، چرا اخم کنیم؟! با بساطت و انبساط و ابتهاج [برخورد کنیم]!

نمونه‌ای از روش و برخورد پیغمبر با مردم

وقتی که لشکر اسلام قبیلهٔ طی را فتح می‌کند، دختر حاتم طائی که خواهر عَدیّ بن حاتم است، به‌عنوان اسیر به مدینه می‌آید و امیرالمؤمنین را

---

[1] . سوره هود (۱۱) آیه ۱۳: ﴿أَمۡ يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰهُۖ قُلۡ فَأۡتُواْ بِعَشۡرِ سُوَرٖ مِّثۡلِهِۦ مُفۡتَرَيَٰتٖ وَٱدۡعُواْ مَنِ ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۷۲:
«بلکه این مشرکان و منکران قرآن می‌گویند: محمّد این قرآن را از نزد خود ساخته و پرداخته، و به خدا نسبت داده است. بگو ای پیغمبر، شما هم ده سوره مانند این سوره‌های ساختگی و پرداختگی او بیاورید! و از خدا گذشته، هر کس را که در عالم وجود سراغ دارید و در قدرت و استطاعت شما هست، در آوردن این ده سوره به کمک طلبید و از نیروی او بهره‌گیری کنید؛ اگر در این گفتارتان راست می‌گویید!»

[2] . سوره بقره (۲) آیه ۲۳.

[3] . سوره نصر (۱۱۰) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۴۰:
«چون نصرت و پیروزی خداوندی رسید.»

می‌بیند و تا سه روز [در مدینه می‌مانَد] که جریان مفصلی دارد.[1] خلاصه وقتی که به قبیلهٔ خودش برمی‌گردد، عدیّ بن حاتم از او سؤال می‌کند: «پیغمبر را چگونه یافتی؟» او می‌گوید: «اخلاقی که از او دیدم، اخلاق سلاطین نبود.» عدیّ بن حاتم گفت: «چطور؟» او گفت:

> من هر روز وقتی از مسجد می‌آمد و می‌خواست به منزلش برود، سر راهش می‌ایستادم. در یکی از این روزها که از مسجد می‌آمد، دیدم پیرزنی آمد و ایستاد. نگاه کردم دیدم که این پیرزن یک ساعت با او صحبت کرد و ایشان خم به ابرو نیاورد و همین‌طور سر تکان می‌داد و می‌گفت و می‌خندید و با او شوخی می‌کرد! من با خودم گفتم اگر اخلاقی وجود دارد، این اخلاق است! این اخلاق، اخلاق پیغمبران است! سلاطین این‌طور نیستند.[2]

پیغمبر هم گاهی‌اوقات شوخی می‌کرد. روزی پیرزنی خدمت پیغمبر آمد و گفت: «دعا کن تا به بهشت بروم.» حضرت فرمود: «پیرزن‌ها به بهشت نمی‌روند.» او هم شروع به گریه کرد. پیغمبر هم صبر کرد تا خوب گریه کند و بعد فرمود: «منظورم این است که جوان می‌شوند و می‌روند!»[3] پیغمبر هم گاهی‌اوقات سر به سر افراد می‌گذاشت.

زمام‌داری پیامبران الهی پس از اصلاح

---

[1] . إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۵۲.

[2] . السیرة النبویّة، ج ۲، ص ۵۷۸ ـ ۵۸۱، با قدری اختلاف.

[3] . رجوع شود به النّوادر، راوندی، ص ۱۰.

باطن خویش

دید امام با دید حکّام و سلاطین فرق می‌کند، بینش امام علیه السّلام با بینش زرمداران و زورمداران تفاوت دارد. این سلاطین در جلوی مردم یک ظاهر آراسته دارند، ولی باطنی هم دارند که دست نخورده و به حال خودش است و آن باطن، صوَر مختلفی را در ظاهر دارد. ظاهر که باطن را درست نمی‌کند؛ حالا چه کلاه بر سرم بگذارم یا عمامه، باطنم همان است؛ و اگر هیچ‌کدام را هم بر سرم نگذارم، باز هم باطنم همان است! عمامه و کلاه و ریش و کراوات و عصا و تأدیبی هیچ‌کدام از اینها باطن را درست نمی‌کند، چون باطن چیز دیگری است! پیغمبران اوّل باطنشان درست شده است، بعد آمده‌اند زمام امور مردم را به‌دست گرفته‌اند! اوّل باطن آنها درست شد و دید آنها تغییر پیدا کرد و ارتباطشان با خدا عوض شد و ربط و تعلّقشان صورت دیگری به خود گرفت، آنگاه با آن دید و با آن بینش و بصیرت و با آن کیفیّت اخلاق متبدّله آمدند و زمام امور مردم را به‌دست گرفته‌اند! التفات کردید؟!

آیهٔ عجیبی راجع به حضرت موسی است که پروردگار می‌فرماید: ﴿وَٱصۡطَنَعۡتُكَ لِنَفۡسِي﴾؛[1] «من تو را برای خودم درست کردم و برگزیدم.» من آن جنبهٔ تعلّق بین من و تو را به‌وجود آورده‌ام. حافظ ـ خدا رحمتش کند ـ می‌فرماید:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو[2]

یعنی من اوّل به جایی رسیده‌ام که غیر از تو، تمام موجودات عالم، موجودات نورانی و ملائکه برای من ملال‌آور است! یعنی موجوداتی که ما خوابشان را هم نمی‌بینیم، برای او ملال می‌آورد!

ببینید تفاوت ره از کجا است تا به کجا![3] من این‌طور شده‌ام و حالا با این وضعیّت در میان مردم می‌آیم! این شخص دیگر تو و منی ندارد! اینجا دیگر «چرا این‌طور و چرا آن‌طور شد؟! به ساحت مقدّس حضرت آقا اهانت شد! حضرت آقا این‌طور هستند

---

[1] . سوره طه (۲۰) آیه ۴۱.

[2] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۱۱.

[3] . همان، غزل ۲:

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟ *** ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا!

و آن‌طور هستند» ندارد! او اصلاً دید و برداشت دیگری دارد!

کار پاکان را قیاس از خود مگیر *** گرچه باشد در نوشتن شیر، شیر[1]

معنای «سَبیل» در آیات قرآن

سبیل یعنی این قِسم! سبیل پروردگار یعنی راهِ به‌سوی خدا. لذا در همهٔ آیات قرآن «سبیل» آمده است: ﴿سَبِيلِهِۦٓ﴾،[2] ﴿سَبِيلِ رَبِّكَ﴾،[3] ﴿سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾؛[4] و در بعضی از آیات، جمع سبیل به سُبُل آمده است: ﴿يَهۡدِي بِهِ ٱللَّهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضۡوَٰنَهُۥ سُبُلَ ٱلسَّلَٰمِ وَيُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذۡنِهِۦ وَيَهۡدِيهِمۡ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾،[5] در آیهٔ دیگری هم داریم: ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَاۚ﴾؛[6] «آن کسانی که مجاهده و مراقبه کنند و با نفس مبارزه کنند، ما آنها را در راه‌های خود قرار

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اوّل، ص ۸.

[2] . سوره مائده (۵) آیه ۳۵ و بسیاری آیات دیگر.

[3] . سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵.

[4] . سوره بقره (۲) آیه ۱۵۴ و بسیاری آیات دیگر.

[5] . سوره مائده (۵) آیه ۱۶. معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۳۰:
«به‌تحقیق که از طرف خداوند برای شما نور و کتاب آشکاری آمد که خداوند به‌واسطهٔ آن هر کس را که طالب مقام رضای او باشد، به راه‌های سلام رهبری می‌کند و از ظلمات به اذن خود خارج نموده و داخل در نور می‌نماید و به‌سوی صراط مستقیم هدایت می‌نماید.»

[6] . سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.

می‌دهیم.»

حالا جمع این مسئله به چه کیفیّت است؟ در اینجا که می‌فرماید: «ما افراد را به راه‌های خودمان هدایت می‌کنیم»، منظور از «راه‌های ما» چیست؟ إن‌شاءالله اگر خدا توفیق داد توضیح این آیات را در جلسهٔ بعد عرض می‌کنم.[1]

تفاوت تقاضای افراد به‌خاطر تفاوت در اسماء الهی

قبل از اینکه ما راجع به این آیات و کیفیّت این معانی بپردازیم، به‌نحو اختصار عرض می‌کنیم: همان‌طوری‌که اسماء و صفات کلّیهٔ الهی متفاوت است و پروردگار متعال دارای اسمائی است و هر اسم او عمل خاصّی را در عالم خارج انجام می‌دهد، همین‌طور تقاضای افراد هم به تناسب این اسماء مختلف است.

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:

اللَهمّ إنّی أجِدُ سُبُلَ المَطالبِ إلیکَ مُشرَعَةً؛ «[خدایا، من] راه‌های مطالب تقاضا شده از تو را باز می‌بینم!»

هر کسی یک طلب و یک خواست دارد و

---

[1] . همین کتاب، ص ۴۵۸.

خواست‌ها و تقاضاها و نیّات افراد متفاوت است. شما به بچّه‌ها نگاه کنید، بچّه‌ها در چه خواست‌هایی بسر می‌برند؟ نهایت خواست یک بچّهٔ پنج شش ساله این است که وقتی پدر وارد منزل می‌شود برای او یک اسباب بازی بیاورد؛ حالا او به این مسئله که پدر پول ندارد قبض تلفن را پرداخت کند و تلفن منزل قطع می‌شود، کاری ندارد. پدر می‌گوید: «بابا، اگر من بخواهم برای تو اسباب بازی بیاورم دیگر پول ندارم تا قبض تلفن را بدهم!» او می‌گوید: «بابا، تلفن می‌خواهیم چه‌کار کنیم؟!» پدر می‌گوید: «زندگی ما با تلفن است و بدون آن فاتحهٔ زندگی ما خوانده است و تمام است!» می‌گوید: «اسباب بازی مرا بیاور، حالا تلفن هم نداشته باشیم اشکالی ندارد!» یا من‌باب‌مثال می‌گوید: «ما اگر در منزل برق هم نداشته باشیم، اشکالی ندارد؛ آتش روشن می‌کنیم، بهتر است، و اگر خانه هم آتش گرفت، اشکالی ندارد!»

من خودم شاهد بودم که در جایی منزلی آتش گرفته بود و پدر و مادر بر سرشان می‌زدند، ولی بچّه‌ها می‌خندیدند و می‌گفتند: «به‌به، چقدر خوب!

ببین چقدر آتش بالا می‌رود!» و چه کیفی می‌کردند! حالا حق با پدر و مادر است یا با این بچّه‌ها؟! بالأخره این هم مشکل است و خلاصه باید دید که حق با کیست؟! بله، حق با علی است!

تحقّق «علیٌّ معَ الحقّ و الحقُّ معَ علیّ»

در سرّ و ضمیر علاّمه طباطبائی

خدا مرحوم علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ را رحمت کند. یک وقت در مجلسی بودیم و در آنجا صحبت از مسئلهٔ حِکَمی بین مرحوم ملاّ علی نوری و یکی دیگر از فلاسفه شد. بعد شخصی سؤال کرد که حق با کیست؟ ایشان فرمودند: «حق با ملاّ علی نوری است و حق با علی است!» ما این مطلب را از ایشان به‌یاد داریم. به این فرد می‌گویند حکیم! چون صحبت‌هایش درست و متقن است. در اینجا صحبت از علی که نبوده است؛ پس چرا می‌گوید: «حق با علی است»؟! چون حقّی غیر از علی وجود ندارد و اگر آن بنده خدا (ملاّ علی) هم یک حرف درستی زده است، از صدقه سر علی زده است، او در سر این شخص انداخته است که این حرف را زده است! در عالم وجود **«علیٌّ معَ الحقّ**

و الحقُّ معَ علیّ»[1] است.

اینجا است که این مرد بزرگ (علاّمه طباطبائی)، مسائل را به اصل برمی‌گرداند و در واسطه‌ها توقّف نمی‌کند. این مسئلهٔ مهمّی است که ما باید یاد بگیریم؛ مخصوصاً در سلوک، این قضیّه خیلی مهم است که ما بدانیم اصل کجا است و فرع کجا است و جای اصل و فرع را با هم عوض نکنیم و یک وقت مسائلی را که به اصل مربوط است ـ خدای ناکرده ـ به خود نبندیم! اینها برای این است که اشتباه می‌کنیم.

هر مطلب حقی مربوط به امیرالمؤمنین و امام زمان است، آن‌وقت بنده در اینجا می‌نشینم و می‌گویم: «بله، کارهای ما بوده است که کار به اینجا کشیده شده است! ما بودیم که این‌طوری کردیم! ما بودیم و حرف‌ها و فعّالیّت‌های ما بوده است!» برو آقا! «فعّالیّت‌های ما بوده» یعنی چه؟! چرا همین حرف‌های تو را فلان شخص هم پنجاه سال است که می‌شنود، ولی عین خیالش نیست؟! چه کسی الآن

---

[1]. کفایة الأثر، ص ۲۰.

این آمادگی را در سر این شخص گذاشته است که وقتی تو حرفی می‌زنی می‌فهمد، امّا همین حرف را ده سال به گوش یک عدّه می‌گویی و عین خیالشان نیست؟! این آمادگی را چه کسی گذاشته است؟ بنده گذاشته‌ام یا شخص دیگری گذاشته است؟! چرا من به خودم ببندم؟! علاّمه طباطبائی می‌خواهد بفرماید که اگر مرحوم ملاّ علی نوری هم این کلام حق را گفته است، مربوط به امیرالمؤمنین است.

جریان تقدّم زیارت صدر اصفهانی بر زیارت امیرالمؤمنین توسّط یک طلبه و اشکال آن

صدر اصفهانی برای یک طلبه زن گرفته بود و آن طلبه که البتّه حجّةالإسلام هم شده بود، هر وقت به نجف می‌رفت، اوّل قبر صدر اصفهانی را زیارت می‌کرد و بعد به زیارت امیرالمؤمنین می‌رفت! خدا عقلش بدهد! خدا به انسان علم بدهد و این‌قدر انسان را جاهل نکند! می‌دانید چرا این کار را می‌کرد؟! می‌گفت: «چون صدر اصفهانی در وقتی که بنده پول و مال نداشتم و محتاج بودم برای من زن گرفت!» ای بیچارهٔ بدبخت، تمام سلسلهٔ علل که پول

را در دست صدر اصفهانی گذاشته است، از دریچهٔ امیرالمؤمنین می‌آید! این به‌خاطر ندانستن است! ادراک نکردن مسائل ولایت، انسان را به اینجا می‌کشاند که انسان بلند شود و به نجف برود ولی قبل از اینکه به زیارت امیرالمؤمنین برود، به آنجا برود! به خدا پناه می‌بریم!

علیٰ‌کلّ‌حال این مقداری هم که ما می‌فهمیم و نقد می‌کنیم از صدقه سر امیرالمؤمنین است، خیال نکنیم که مربوط به ما است! امثال ما خیلی زیاد هستند، ما مثل بقیّه و بقیّه هم مثل ما! واقعاً این‌طور است. چقدر افراد هستند که وزن و امکاناتشان اندازهٔ ما است. چه شخصی و چه عاملی و چه علّتی راه انسان را به این کیفیّت می‌بندد و از آن‌طرف فکر انسان را باز می‌کند؟! چرا ما قدردان ولی‌نعمت خود، امام زمان نباشیم؟! چرا ما آن وقایع و حوادث اصلی و حقایقی را که مربوط به صاحب ولایت است نادیده بگیریم؟!

حکایتی از خواسته‌های نامعقول افراد

هر شخص یک طلب خاصّی دارد. حالا انسان از خدا چه چیز را طلب کند؟ طلب‌ها متفاوت است، ما

چه طلبی از خدا بکنیم و راه رسیدن به آن طلب چیست؟

شخصی برای مرحوم آقا قضیّه‌ای را نقل می‌کرد و من هم در آن مجلس بودم و گوش می‌کردم. ایشان می‌گفت:

در زمان مرحوم آقا شیخ عبدالکریم، خیلی فشار رضاشاه بر حوزهٔ علمیّه و طلاّب و روحانی‌ها زیاد بوده است و مرحوم آقا شیخ اقداماتی را انجام دادند. بین دستگاه حکومت و روحانیّون خیلی اختلاف افتاد و خلاصه رضاشاه از یک طرف می‌خواست یک مقدار دل مرحوم آقا شیخ را به دست بیاورد. ایشان به قم آمد و قرار شده بود که جلسه‌ای در منزل آقا شیخ عبدالکریم باشد و آنها مطالبشان را مطرح کنند و رضاشاه هم اینها را برآورده کند. البتّه رضاشاه نیامد و تیمورتاش را نزد حاج شیخ عبدالکریم فرستاد که با ایشان صحبت کند و ببینند که تقاضا و مطالب و درخواست روحانیّون چیست تا آنها را برآورده کنند. در آن مجلس همه از علما و فضلا نشسته بودند که یک‌مرتبه یک شیخ از گوشهٔ مجلس بلند شد و گفت: «آقا، این چه مملکتی است؟! آقا، این چه وضعی است؟! آقا، این چه اوضاعی است؟!» تیمورتاش گفت: «آقا، چه شده است؟! چه مسئله‌ای اتّفاق افتاده است؟!» آن شیخ گفت: «من سوار اتوبوس شدم تا به طهران بروم، دیدم که در قهوه خانهٔ وسط راه صدای موسیقی بلند است!» او گفت: «پدر سوخته، غلط کرده است! بگویید کدام قهوه خانه بوده که من همین الآن بروم و پدرش را دربیاورم!» و بعد گفت: «خیلی از لطف آقایان متشکّرم، خداحافظ شما!» و بلند شد و رفت.

به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند:

هر وقت بین روس و انگلیس دعوا می‌افتاد، رضاشاه از ترس روس با مردم خوب می‌شد؛ و هر وقت روس و انگلیس با هم آشتی می‌کردند، او هم فشارش را بر مردم زیاد می‌کرد!

حالا لابد این مسئله هم زمانی بوده است که رابطهٔ این دو با هم شکراب شده بود. بعضی‌ها می‌گویند: اللّهمّ اشغَل الظّالمینَ بالظّالمینَ و اجعَلنا بینَهُم سالمینَ غانمینَ![1] یعنی خدایا، این‌طرفی‌ها و آن‌طرفی‌ها را به هم بینداز و خلاصه روس و انگلیس را با هم قاطی کن تا کسی کاری به کار ما نداشته باشد! آنها با دنیای خودشان مشغول باشند و ما هم

---

[1] . ترجمه: «خداوندا، ظالمان را با ظالمان مشغول ساز و در میان ایشان ما را سالم و پیروز قرار بده!» (محقّق)

با دنیای آنها کاری نداریم. خاطرشان جمع باشد و می‌نویسیم و امضا می‌کنیم که ما با دنیای شما کاری نداریم، خوش باشید! روس و انگلیس و امثالهم هم همین را از ما می‌خواهند، خیلی خوب!

تیمورتاش در آن‌وقت وزیر دربار بود و در واقع رضاشاه ثانی بود و شخصی بود که حتّی به نخست وزیر امر و نهی می‌کرد؛ یعنی فروغی رئیس فراماسونر ایران که در آن زمان نخست وزیر بود، همیشه برای شرفیابی به حضور تیمورتاش وقت قبلی می‌گرفت! این دیگر چه کسی بود که نخست وزیر برای شرفیابی وقت می‌گرفت!

البتّه بعضی‌ها می‌گویند که کار خودشان بوده است و بعضی‌ها می‌گویند که کار آنها نبوده است. آن شیخ این مسئله را که فلان قهوه خانه موسیقی می‌زند مطرح کرد و تیمورتاش گفت: «الآن می‌روم و پدرش را درمی‌آورم! چه خیال کرده‌اند؟! بله، مملکت حساب دارد، قانون دارد!» با مطرح کردن این مطلب، تمام مسائل و قضایا از بین رفت! التفات کردید؟!

یک وقت مطلب ما این‌طور نباشد! وقتی که قرار

بر این است که همهٔ مطالب را جواب دهند، آن‌وقت ما باید حساب کنیم که چه چیزی بخواهیم که در این خواستن، سرمان کلاه نرود!

توصیهٔ علاّمه طهرانی به یکی از شاگردان: «زحماتت را با کمتر از خودش معاوضه نکن!»

یکی از دوستان و رفقای بزرگوار ما که من خیال می‌کنم اگر اسمشان را نبرم خودشان بیشتر راضی باشند، در مؤسّسه‌ای که مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ در زمان حیاتشان تأسیس کردند، مسئول ترجمه بود و من اعتراف می‌کنم که واقعاً شخصی مانند ایشان این‌قدر زحمت نکشیده است. البتّه همهٔ آنها زحمت کشیدند و خدا همه را حفظ و تأیید و موفّق کند، ولی وضعیّت ایشان فرق می‌کرد. ایشان می‌گفت:

یک روز در اواخر زمان حیات مرحوم آقا خدمت ایشان رفتم و ایشان به من فرمودند: «خب، جناب آقای...، حال شما چطور است؟ شما چه قسمتی از مسائل را بر عهده گرفته‌اید؟» من گفتم که قسمت ترجمهٔ کتاب‌ها را بر عهده گرفته‌ام. ایشان فرمودند: «آقای...، به کمتر از خودش معاوضه نکنی که ضرر می‌بینی!»

یعنی این زحماتی که می‌کشی و این تعب‌ها که تحمّل می‌کنی و کارهایی که انجام می‌دهی، اگر خدا فرمود که در قبالش چه چیزی به تو بدهم و در قبال این مسائل از من چه تقاضایی می‌کنی، بگو به کمتر

از خودت به هیچ چیز قانع نمی‌شوم، و او هم می‌دهد! برای او که کاری ندارد، برای ما مشکل است؛ ده تومان با صد تومان برای ما فرق می‌کند، امّا برای او یکی است. برای او صفر، یک، صد، میلیون و یک میلیارد یکی است؛ حالا که این‌طور است جای صفرها را عوض می‌کند! او فقط صفر را عوض می‌کند، صفری که باید این‌طرفِ خط باشد، آن‌طرفِ خط می‌گذارد! «یک» می‌شود: یک میلیون یا یک میلیارد یا صد میلیارد! التفات می‌فرمایید؟! مرحوم آقا می‌فرمایند: «وقتی که قرار است که او بدهد چرا به کم تقاضا می‌کنید؟!» این کم، برای تو کم است؛ و زیاد، برای تو زیاد است؛ امّا برای او کم و زیاد فرقی نمی‌کند! تو بخواه، اگر نداد بگو خدایا ما خواستیم و تو ندادی! آن موقع تقاضاها را پایین‌تر می‌آوریم. اگر نداد، تقاضا را پایین بیاور! البتّه شرایط هم دارد و طبعاً توفیق برای شرایط را هم خدا باید بدهد.

علیٰ‌کلّ‌حال، مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر![1]

---

[1] . گلستان سعدی (ایزدپرست)، دیباچه، ص ۵:
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ❊❊❊ ما هم‌چنان در اوّل وصف تو

إن‌شاءالله در جلسهٔ بعد عرض می‌کنم که باید چه بخواهیم و مطلب هم زیاد است. امام سجّاد می‌فرماید که مطالب و درخواست و تقاضا زیاد است، همهٔ راه‌های اجابتش هم باز است. البتّه نمی‌خواهم بگویم که معنای این کلام فقط این است. به حکم و بیانات آقایان عرب، «شُوَیَّ شُوَیَّ» یعنی یواش‌یواش پیش می‌رویم تا ببینیم که چقدر می‌توانیم خودمان را به مطالب حضرت سجّاد نزدیک کنیم.

امیدواریم که خداوند متعال ـ همان‌طوری‌که در دعای رجبیّه داریم: **«اللَهمّ إنّی أسألکَ بِمَعانی جَمیعِ ما یَدعوکَ بِه وُلاةُ أمرِکَ**؛[1] خدایا، من از تو می‌خواهم آنچه را که والیان امر از تو می‌خواهند!» ـ آنچه امام زمان می‌خواهد به ما عنایت بفرماید! یعنی در واقع امام علیه السّلام [در این دعا] می‌خواهند بفرمایند که باید پَرشی انجام بدهی و از آن مرتبهٔ فکر ناقص خودت بیرون بیایی! [خدایا]، من نمی‌گویم

مانده‌ایم

[1] . مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۸۰۳.

که از تو چه می‌خواهیم، بلکه یک‌دفعه می‌پَریم به‌سمت آن چیزی که امام زمان می‌خواهد! ما اصلاً نمی‌دانیم که او چه می‌خواهد، فقط هرچه امام زمان می‌خواهد ما هم همان را از تو می‌خواهیم! خوب است؟! دیگر بسته به کرم او است و ما دیگر از آن تنازل نمی‌کنیم. می‌گویند که اگر انسان کاری انجام نمی‌دهد حدّ أقل باید روی دعا کردن را داشته باشد، ما هم فقط روی آن را داریم و کاری انجام نمی‌دهیم.

أُحِبُّ الصّالحینَ و لَستُ مِنهُم *** لعلَّ الله أن یرزُقَنی الصَّلاحا[1]

امیدواریم خداوند صلاح را روزی ما بگرداند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

---

[1] . ترجمه: «من صالحین و خوبان را دوست دارم، امّا خودم از ایشان نیستم؛ شاید که خداوند به من هم خوبی را روزی گرداند (و مرا از زمرهٔ ایشان قرار دهد).» (محقّق)